

تو ایگل که برسینه آن نگارین
بزیب و فرافزوده ای جان و تن را

در آن جایگه کش مرا آرزو بود
بهرمی بیفکنده ای خویشتن را

تو از طالع خویش مغروری و من
بسودای عشقش ز کف شد قرارم

تو در سینه او نشستی بشادی
من آزرده از غمزه روزگارم

خوشا آن دمی کوتورا بوسه‌ها داد
نهادت بلب از سر شوق و شادی

خوش آن لحظه‌کت خنده شادمان کرد
بهر خنده‌اش بوسه نونهادی

خوش از عمر کوتاه پر جذب به تو
خوش از طالع و اختر کامکارت

خوش از گنج باد آورد ای گل یاس
خوش از بخت بیدار وحشی شکارت

بهار ۱۳۳۶ هجری

تسانی

چشم من شد در انتظار سپید
آن سیم چشم من زره زرسید
روزها رفت و شامها آمد
بیک خورشید سخت من نمید
غم بهجران فسرده عالم کرد
یار من ناله می دلم نشنید
نای بشکسته ام بخلوت غم
هیچکس نغمه ای در آن نمید
بهار ۱۳۳۴ تهران

شاه و خسران

از کتابهای اولیه کوینده

مهباره امشب آمدی جانم فدای خاک پایت
شعر من ، آهنگ من یکسر بقربان وفایت

از وفا بسپرده‌ای ره نازمت ای نازنین رو
میزبان تو منم ، دل را دهم یکجا برایت

گل توئی ، ساعرتوئی ، دیوانه و سرگشته من
ای خوشا دیوانگی ، سرگشتگی اندر قفایت

مehوشی ، مهباره‌ای ، سر دسته افسونگرانی
من یقین دارم که شاه دخترانی

پاسبان قلبی و قلم فدایت ماه تابان
بعد ازین سوزم ز عشقت ، خواهمت ای بهتر از جان

بوسه گیرم از روخت ، جویم بگیسویت قراری
ماه من ، زیبای من ، شمع شب افروز شبستان

گل پرستم ، زرگس و نیلوفری را میپرستم
زرگسی ، نیلوفری بهتر ز تو ناید بیستان

مهوشی ، مپاره ای ، سر دسته افسرانگرافی
من یقین دارم که شاه دخترانسی

امشب از مهر و وفا بر چهره من بس خنده کردی
اختر خاموش عشقی ناگهان تابنده کردی

سوزشی آمد دگر بارم به پیکر از نگاهی
آتشم بر جان زدی ، جانم ز غم لرزنده کردی

خسته از عشق توام خوابیده اندر بستر خود
قلبی از اندوه هجران تازنین آکنده کردی

مهرشی ، مپاره‌ای ، سردسته افسو فگرانی
من یقین دارم که شاه دخترانی

بهار سال ۱۳۲۴ اهواز

آه، آه

در سفر جنوب ...

آدمم لیکن دریغ این آمدن
زنده میدارد غم دیرینهام
مشتعل میگردد از بهجت سیاه
آتشی جانسوز اندر سینهام

گرچه نلیما دختر شبهای راز
بوسه شیرین به من باشورداد
هرشب آمد هست و خندان پیش من
لب بلبلهای من از شادی نهاد

حسرت هجران بسوزاند مرا
هر دم از اندیشه فردای شوم
وای نالم از فراق زود رس
باز آید بردلم آوای بوم

من باغوشت گدازان و تباه
غوطه و دردتشنگیهای توام
نامرادی نیست اینک عشق و وصل
هونس یکتای شبهای توام

بعد ازین من مانم و اندوه و درد
آی نلیا هر چه میخواهی ببوس
میسرایم نغمه هجران تو
بعد ازین همراه بارنج و فسوس



درفروغ عشق نافر جام ماست
ای پری بگذشت این شبهای تار
دورمینالم چو باد موسمی
اشك میبارم بیادت زارزار

میروم دلمخسته از این سرزمین
بوسه‌هایت از عغان راه من
گرمی آغوش تو پیوند جان
معنیت هجران تو در آه من

نام تو در دفتر اندوه ورنج
نام من هر جا بلبهای تو است
عشق تو پیوند جان شاعریمت
عشق من لالای شبهای تو است

ليك وقتى باز ميگردم ز راه
نيست اندر سينه ام جز آه، آه

زمان ۱۳۴۳ آبادان

بت ترا

ای رخ ماه توفیله دلها
رهزن جان من ای بت ترسا

خنده مهرت بر آن لب میگون
آفت جانست و آیت یغما

نغمه زیر و بمت بمحبت
روح فزا همچو سازنکیسا

چون نهی از خانه گام به بیرون
جمله بهر تو مهو تماشا

رهزن عقلی و کهنه حریفی

مظهر افسون و فتنه دنیا

بازل خونباز و اشک جگر سوز

در ره عشق تو بادیه پیمای

صبر و قرارم ربوده ای از کف

واله و مسکین فتاده ام از پا

در ره عشق تو شهره آفاق

وز غم هجر تو یکسره رسوا

رحمتی آخر به عاشق مسکین

مهر و وفائی بر این دل شیدا

زلف فشانی بیاد و فشانی

هر طرف ای دوست عنبر سارا

بی رخ ماهت نشسته بخلاوت
آتش غم سوزدم بسر ایا

مهر نورزی بیار وفادار
سختی قلبت چو سختی خارا

کبر و غرور و سیاهی قلب است
عیب تو زیننده روی دلارا

گاه بیأس اندر، این دل غمگین
که بامید و ترانه و غوغا

دیگرم آرام و صبر نماندست
دل ز جنون گشته مایل صحرا

تیره و تارم چو این شب دیچور
شام تمامم چو این شب یلدا

خوندل و خاموش مانده‌ام ایگل
پیش نگاه منی تو بهر جا

اشک فروریزدم چو زدیده
خون دلم بین زدیده هویدا

بی تو نهجویم ترازه و شادی
بی تو ننوشم شراب گوارا

ای رخ ماه تو قبله دلها
رهزن جان من ای بت ترسا

خیز وینا بعدازین بیر ما
مونس جان باش و دلبری کتا

تابستان ۱۳۳۹ جنوب

غزور

یکشب نورا زجامه برون خواهم
مست از غرور شهوت و زیبائی
لغزان بهستم بغزی چون مار
سوزنده از حرارت برنائی

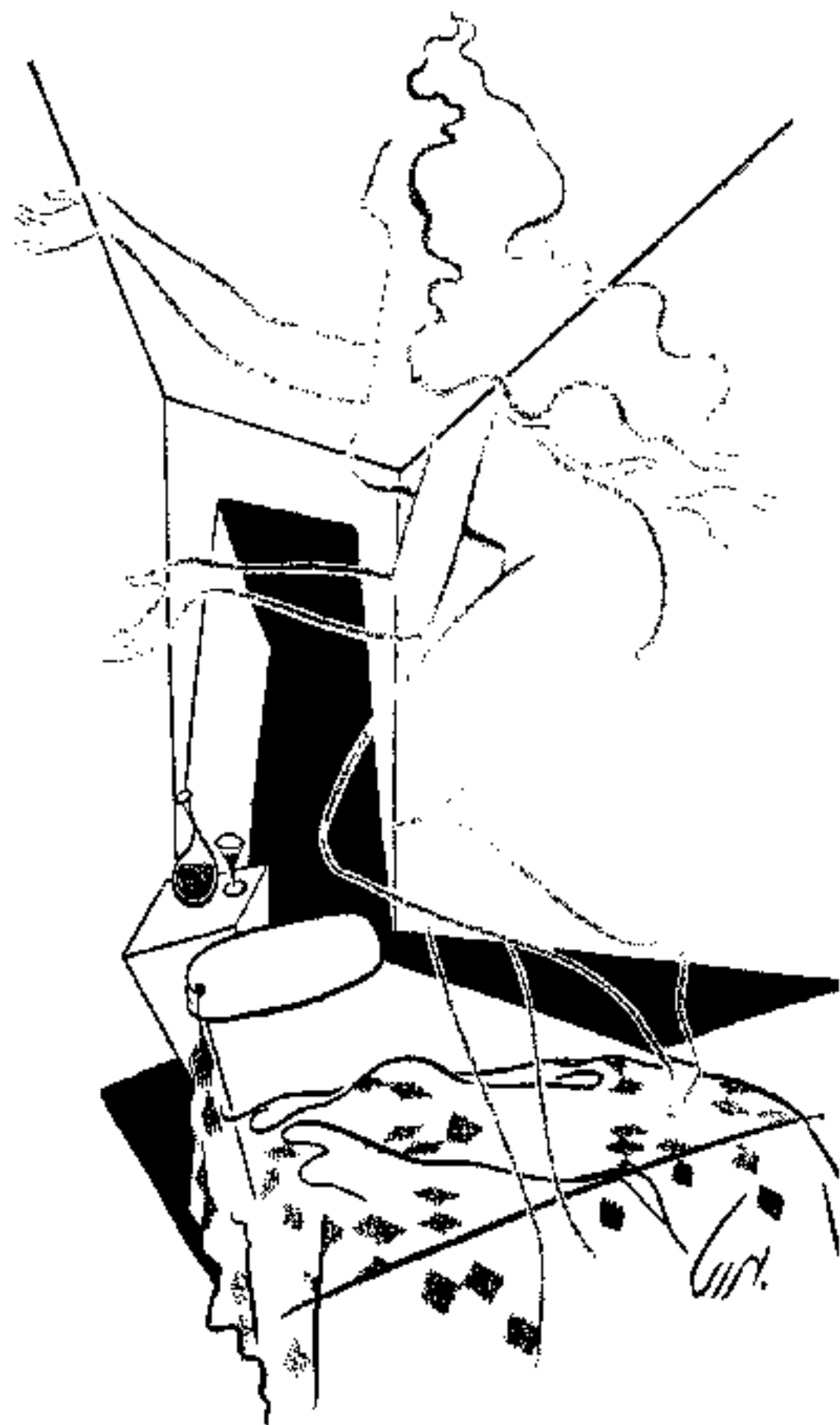
یکشب نورا زجامه برون خواهم
لرزان چون ماهتاب دل انگیزی
یکباره هر تعش ز نگاه من
سوزان در التهاب هوس خیزی

یکشب تورا زجامه برون خواهم
رخشان شوی چو خرنی از آتش
لبها فشرده در هوس بوسه
با التهاب و سوزش صد خواهش

یکشب تورا زجامه برون خواهم
عریان و دلفریب و تمنا جو
رنجت بتن نهفته ز شوقی گرم
پیچی چو مار خسته تو بر هر سو

یکشب تورا زجامه برون خواهم
دیوانه وار سوی من آئی هست
جوئی زمن وصال و نجوئی وصل
خواهی زمن امید و نیابی دست !

بهار ۱۳۳۶ لهران



یاد تو

رفتی اگر از دل خاموش من
یاد تو کی گشته فراموش من

اشک نشاتم ز فرات پری
جای تو خالیست در آغوش من

مرداد ماه ۱۳۳۴ تهران

خاکستری

گرچه نلیا مرد و منم سوختم
جسم و جانم را زغم افروختم
از تن بیجان من خاموش و سرد
سربسریا حسرت و اندوه و درد

ماند در صحرایکنار بستری
توده افسرده خاکستری
ای جنوب ، ای شهر اندوه سیاه
ای جنوب ، ای وادی دزدان راه

ای جنوب ، ای سرزمین رنج و آه
شادم از این جسم پیرنگ و تپاه
چونکه خاکستر نشان عشق اوست
آه او خاکستری را داشت دوست !

تابستان ۱۳۳۳ تهران

پادوست

ز چشمی که میسوخت از رنج و حسرت
فروریخت اشکی بدامانم امشب

فغانی بدل مرد و اشکی فروریخت
بیالین تب گشت درمانم امشب

کجا رفت آن یار دیرینه من
چرا بیوفا نیست همانم امشب

چو مرغی که در دام صیاد افتد
بکنج قفس زار و نالانم امشب

شور بارم از چشم و سیماب ریزم
بیاد رخ دوست گریانم امشب

تابستان ۱۳۴۴ تهران

دیدار

تو را دیدم پری زیباتر از پیش
که عشق انگیز و افسونگر روانی

چو باد مهرگان آهسته و نرم
سبک میاغزی و دامن کشانی

رخت چون لاله و مویت طلائی
بروی و موی زیبا گل نشانی

نسیم صبح جانبخش بهاری
که بر گلپا و صحراها وزانی

روان بودی و در برق نگاهت
درخشان خواندم از غم داستانی

بهارت خرم و پر لاله باشد
دریغ غافل از دور خزان!

پاییز ۱۳۳۳ تهران

نامه

«ای نامه که مهر روی بسویش»
«از جانب من بوس رویش»

ای نامه که می روی بگویش
از سوی منش بیوس دامان
بر چهره او بساز لبخند
در شادی او بگوش چندان

ای نامه نشان قلب من باش
بس بوسه مهر بر لبش زن
شانش بنما ز پیک امید
از چهره او غبار بکن

با او زهن از غم درون گوی
اورا بغم دل آشنا کن
بر گو که بیا فسرده گشتم
از بند بلا مرا رها کن ..

تابستان ۱۳۳۳ تهران

سوکند

مردان راه آزادی ...

